

مطراحی حل نوشته از ایات و متن های برگزیده هر برنامه، سعی
نمی کنیم به نحوی قانون جرایان را درباره کج حضور و آموزش هایی که
دیافت داشت ایم رجایت ننمی.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را کرم کن، یاده مکوش

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۳



عکس نوشته‌ایات ونکات انتخابی

هرچه از ذهن ما می‌گذرد، زندگی یا هشیاری می‌شنود، برای این‌که می‌دانید ۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی است و زندگی یا خداوند خودش را به صورت بی‌فرمی و هشیاری دیده‌نشدنی در ما نفوذ داده‌است و ما خود او هستیم؛ ما امتداد زندگی هستیم و در سطح، یک خردۀ کدر شده‌ایم، در نتیجه این جسم و ذهن ما، یعنی فکرهای ما و بعد من ذهنی ما درست شده‌است.

همان قدر که تو ستیزه یعنی مقاومت می‌کنی، خداوند هم مقاومت می‌کند و کمک خداوند یا زنده شدن به او، یا نائل شدن به منظور آمدن مان به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدادست، به این ارزانی که تو در ذهن فکر می‌کنی یا با من ذهنیات فکر می‌کنی، نیست.

من ذهنی براساس مقاومت تشکیل شده. هیچ من ذهنی نیست که مقاومت نکند. اگر مقاومت نمی‌کرد، اصلاً من ذهنی وجود نداشت، پس قضاوت و مقاومت کار عادی من ذهنی است.

ما مقاومت یا ستیزه می‌کنیم. ستیزه و مقاومتمان در مقابل وضعیت این لحظه است.

به عبارت دیگر هرچه اتفاق این لحظه را مهم می‌دانیم یا از آن زندگی می‌خواهیم، می‌خواهیم اتفاق این لحظه این طوری نباشد. هیچ‌کس نیست که از اتفاق این لحظه که ذهنش نشان می‌دهد راضی باشد، درنتیجه در عدم رضاست. و به اندازه‌ای که ما مقاومت نشان می‌دهیم، به همان اندازه هم زندگی مقاومت نشان می‌دهد و این‌که ما او را نمی‌بینیم، علتش ستیزه و خاصیت ارزان‌خری ماست.

این‌که مرتب می‌گوییم شما با اصول و قواعد من‌ذهنی به این برنامه گوش ندهید.

این‌که شما فکر می‌کنید که علتی دارد که آدم باید به حضور زنده بشود و این علت را ذهن شما نشان می‌دهد، پس در سبب‌سازی ذهن هستید؛ این کار را می‌کنم، آن کار را می‌کنم، دعا می‌کنم، عبادت می‌کنم، آن جا می‌روم، این جا می‌آیم به حضور می‌رسم، این‌ها همه کار ذهن است. و هر روز دعا می‌کنم که زودتر از دیگران به حضور برسم، این‌ها همه فضولی‌های من‌ذهنی ماست و ما را عقب می‌اندازد.

هیچ من ذهنی نیست که نخواهد ارزان بخرد. مثلاً می‌گوییم که ما یک ماه، دو ماه روی خودمان کار کردیم، مولانا گوش کردیم، باید دیگر به حضور برسیم. اگر دیگران در عرض شش سال به حضور زنده شده‌اند، من باید در عرض شش ماه یا شش روز یا به‌هرحال هرچه زودتر به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوم. این حرف‌های من ذهنیست، این‌ها همه غلط است.

وقتی شما می خواهید روی خودتان کار کنید و در واقع کار
اصلی فضایشایی در اطراف اتفاق این لحظه است، شما
باید مرکزتان را عدم کنید، نه اینکه من ذهنی ناله کننده
و دعا کننده،
من ذهنی فضول داشته باشید و در کار قضا و گُن فَکان
دخلت کنید.

وقتی ما شروع به زندگی می‌کنیم، به خیلی از خواسته‌هایمان می‌رسیم و مغرور حضور می‌شویم که خودمان هستیم داریم می‌رسیم. می‌توانیم موفق بشویم. هدف می‌گذارم به آن می‌رسم، در صورتی که این رسیدن به همانیدگی‌ها و شکوفا شدن همانیدگی‌هاست.

اوایل اوضاع خوب است، یک دفعه تا ده، دوازده سالگی هر کاری می‌خواهیم بکنیم، با هرچه می‌خواهیم همانیده بشویم، هنوز شورو شوق زندگی داریم. یواش یواش که سنمان بالا می‌رود، می‌بینیم که حالمان گرفته می‌شود، می‌ترسیم، برای این‌که همانیدگی‌ها که چیزهای گذرا و آفل هستند، این‌ها دارند از بین می‌روند یا در خطر از بین رفتن هستند یا بعضی موقع‌ها بی‌مراد می‌شویم، یک چیزهایی می‌خواهیم به آن نمی‌رسم.

شما باید این قدر فضا را در اطراف اتفاق این لحظه که ذهستان نشان می دهد باز کنید که در مرکزتان هیچ چیز نماند. اگر در مرکزتان هیچ چیز نماند، دیگر قیمت‌ش را پرداخت کرده‌اید، زندگی هم خودش را یعنی بی‌نهایتش را به شما می‌دهد و ستیزهٔ شما هم به پایان می‌رسد.

پس نتیجهٔ می‌گیریم مقاومت شما باید صفر بشود و قیمت را پردازید.

آگرمی بینید هنوز کارتان در بیرون و درون درست نیست و شما زیر
درد هستید و کارها جور در نمی آید، بنابراین شما هنوز ستیزه می کنید،
من ذهنی دارید و نمی خواهید قیمت حضور را پردازید. در شما
دردهای پنهان هست که هنوز خودش را نشان نداده. پس نیایید
من ذهنی درست کنید با پندار کمال که من به آن جا رسیدم. نرسیدید.

خداوند زیر من ذهنی که فکر بعد از فکر را درست می‌کند، فکرهای پی‌درپی، حضور آن‌جا دارد کار می‌کند.

به نظر ما خموش است، اما دارد ما را نگاه می‌کند. مثلًا در یک موردی که با ذهنمان کار می‌کنیم به مراد می‌رسیم، در مورد دیگر نمی‌رسیم، یک چیزی را از ما می‌گیرد که به آن خیلی علاقه‌مندیم، بعد یک چیزی به ما می‌دهد.

می‌خواهد ببیند که ما تشخیص می‌دهیم که این عقل من ذهنی ما، عقل نیست و عقل زندگی، خرد کل است که اصل است و ما هرچه زودتر عقل من ذهنی را باید رها کنیم با آن عقل کار کنیم. می‌خواهد این را ما بفهمیم و می‌دانیم که ما شعور و فهم و تشخیص این را در خودمان داریم، هرگزی در خودش دارد.

برای تغییر ما باید به مرکز عدم متعهد باشیم. اگر دیدید که مقاومت کردید، شما برگردید دوباره مرکزرا عدم کنید، بگذارید این تغییر جلو برود، یعنی لحظه به لحظه شما باید خودتان را بازبینی کنید که مرکز م عدم است، فضای گشایی کردم یا دارم مقاومت می کنم، سیزه می کنم و قضاوت می کنم.

اگر دیدید مرکزتان عدم نیست، یک
معدرت خواهی از زندگی بکنید، برگردید
مرکزتان را عدم کنید، یعنی فضایشایی
کنید و به حرفهای این من ذهنی که هی
حرف می‌زند با عقلش، شما گوش ندهید.

عرفا به ما گفته‌اند شما می‌توانید مجدداً مرکزتان را عدم کنید و فضارا در درون باز کنید، به همان هشیاری که اول بودید، زنده بشوید.

پس می‌فهمیم که با عقل من ذهنی که می‌گوییم خداوند نیست و حرف ما را نمی‌شنود، بین ما را به چه روز انداخته، ما می‌خواهیم الان بفهمیم که نه او نینداخته، ما مرکزمان را عدم نکردیم، فضائیگشایی نکردیم که او به ما کمک کند، یعنی امکان کمک را ما خودمان با ستیزه از بین بردیم. ستیزه خداوند با ما، درست اندازه ستیزه ماست.

من ذهنی در زمان روان‌شناختی کار
می‌کند. زمان روان‌شناختی، کذشته
و آینده است. این لحظه خود زندگی
است.

دردهای من ذهنی ما را آگاه می‌کنند که ما باید مرتب مرکز را عدم کنیم، فضا را باز کنیم و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از خود زندگی بگیریم. اگر واقعاً فضا را در اطراف وضعیت این لحظه که ذهنمان نشان می‌دهد باز کنیم و از وضعیت این لحظه چیزی نخواهیم، متوجه می‌شویم که دوتا خاصیت صبر و شکر در ما هم به وجود آمد، خودش را نشان داد که صبر و شکر در ذات ماست، در ذات عدم است.

سرعت تغییر ما در دست من ذهنی مان نیست. هرچه مرکز ما عدم می‌شود، کمتر به این عقل من ذهنی توجه می‌کنیم، کمتر واکنش نشان می‌دهیم، بیشتر فضا باز می‌کنیم و به تقصیر و اشتباهمان اقرار می‌کنیم، من ذهنی نمی‌تواند اقرار کند. شما هر موقع دیدید که به اشتباهتان اقرار می‌کنید، دارید پیشرفت می‌کنید. اگر دیدید انکار می‌کنید و به گردن دیگران می‌اندازید، نه هنوز پیشرفت نکرده‌اید.

به محض اینکه مرکز را عدم کنید، او متوجه می‌شود.
لحظه‌ای نیست که با شما نباشد، بنابراین دائمًا به
شما عنايت و توجه دارد و جنس خودش را که جنس
اصلی شماست، جذب می‌کند و شما باید او را ستایش
کنید. برای اینکه او را به جای جسم‌ها و همانیدگی‌ها
ستایش کنید، باید مرکز را عدم کنید.

کسی که به مولا نایا بزرگان کوش نمی دهد، همین عقل
من ذهنی را ادامه می دهد، به صورت فردی یا جمعی دارد
به سوی جهنم می رود، یعنی جایی که درد زیاد است،
نتیجه اش درد است و خراب کاری است.

اگر شما مرتب مرکز را عدم کنید، عقل و حس امنیت،
هدایت و قدرت را از زندگی بگیرید، صبر، شکر و
پرهیز داشته باشید، مرکز را دائماً عدم نگه دارید،
خواهید دید که این لحظه را با پذیرش اتفاق این
لحظه شروع می‌کنید و پس از یک مدتی از مرکز شما
شادی بی‌سبب بالا می‌آید.

شادی بی سبب شادی ای است که در واقع به سبب سازی ذهن
بستگی ندارد، یعنی شما نمی‌گویید امروز پولم زیاد شده، باید
خوشحال بشوم. یک موفقیتی به دست آوردم، به مراد رسیدم
باید خوشحال بشوم. آن‌ها من ذهنی را خوشحال می‌کنند. این
شادی بستگی به سبب سازی ذهن ندارد، خارج از ذهن است و از
ذات شما، از درون شما می‌آید.



هر انسانی در این لحظه توانایی انتخاب
دارد که فضایگشایی کند یا منقبض
بشود. مقاومت کند یا مقاومت را صفر
کند. درونش را کارگاه خداوند بکند یا
کارگاه دیو بکند.

اگر شما این لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کنید و خودتان را قرین خداوند یا زندگی کنید، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، یعنی خداوند که قرین بزرگ است لحظه‌به‌لحظه جنس شما را از جنس خودش می‌کند. درنتیجه شما از من ذهنی به بی‌نهایت خداوند تغییر می‌کنید.

شما باید روی خودتان متمرکز بشوید، با دیگران کاری نداشته باشید. وقتی روی خودمان متمرکزیم، به طور معجزه آسا خواهیم دید که دیگران دارند تغییر می کنند.

شما خودتان را تغییر بدھید، خواهید دید که رفتار همسرتان نسبت به شما به تدریج عوض می شود. رفتار آدمهای بیرون عوض می شود.

اگر شما به تدریج از جنس زندگی بشوید، خواهید دید که آدم‌ها و وضعیت‌ها در مقابل شما مقاومت نمی‌کنند، ولی اگر شما بستیزید، جهان در مقابل شما می‌ستیزد. اگر مقاومت کنید، همه‌چیز در مقابل شما مقاومت می‌کند. این طبیعت جهان است.

اگر زندگی به شما سخت گرفته، هیچ چیز جور درنمی‌آید، برای این‌که شما مقاومت می‌کنید. مقاومتتان را کم کنید، فضای را باز کنید، خواهید دید که لازم نیست شما بروید به کسی بگویید که آقا، خانم من تغییر کردم. آن‌ها فوراً تغییر شما را با مرکز عدم حس می‌کنند، برای این‌که حس خوبی به آن‌ها می‌دهید.

خود زندگی یا هر کسی که به بی‌نهايت و ابدیت زندگی زنده شده، این شخص می‌تواند ضمیر انسان‌ها را بخواند، یعنی می‌تواند بفرمود که در ذهن ما چه می‌گذرد.

خداوند به ما می‌گوید فضا را باز کنید، من شما را با قضا و
گُن‌فکان اداره می‌کنم. من که خدای جهان هستم این برای
شما کافی نیست؟ فکرتان، این فکرهای کوچک است در
مورد بخشش من؟ از من می‌خواهید خانه‌تان را بزرگ‌تر
کنم؟ از من می‌خواهید همانیدگی‌هایتان را که پرده بین من و
شماست بیش‌تر کنم؟ خجالت نمی‌کشید؟!

فضای گشوده شده و خرد کل، عشق و هرچه که زندگی دارد، به ما داده است، مثل آفریدگاری، ذوق زندگی، شادی بی سبب، زنده بودن، زنده بودنِ ابدی؛ زندگی به ما می گوید دیگر چه می خواستید؟ من به شما اینها را دادم، تو آن موقع آمدی من ذهنی درست کردی از من می خواهی خانه‌ات را بزرگ‌تر کنم؟! اتومبیلت را فلان مارک بکنم؟! این دعا را برای من می کنی تو؟! با اینها همانپرده شدی؟! اینها را پرده بین من و خودت کردی!

چطور ما نمی‌توانیم منظور از آمدن خودمان را بفهمیم و بفهمیم که کم و زیاد شدنِ این همانیدگی‌ها چه فرقی می‌کند چقدر باشد؟! چرا ما باید با قدرت این‌همه هم‌هویت بشویم؟ با پول این‌همه همانیده بشویم؟ که ما برای عشقِ پول، عشقِ قدرت، ویران می‌کنیم؛ به‌خاطر ناموس، حیثیت بدلی و تقلبی یک من‌ذهنی‌ای که اصلاً وجود ندارد، تمام دنیا را ویران می‌کنیم. آدم‌ها را می‌گشیم، شهرها را ویران می‌کنیم.

زندگی به ما می‌گوید پس چطور به حماقت خودتان، به جهل خودتان، به دید خودتان پی نمی‌برید؟ من چقدر شما را بی‌مراد کنم؟ چقدر به شما لطف کنم؟ چقدر به شما فُرجه بدهم؟

کسانی که به زندگی زنده‌اند، شادی زندگی را می‌گیرند خوشبخت هستند. کسانی که من ذهنی دارند، زندگی به آن‌ها خون می‌شود. اگر خون می‌شود، تقصیر خودشان است، مرکزشان هماینده است.

اگر شما به نظرتان می‌آید که خدا کیست و چیست و درنتیجه اصل من که اوست چیست و کیست، اگر این سؤال را می‌کنید، دراین صورت باید ساکت باشید تا به او زنده بشوید. نباید با ذهنتان به این سؤال جواب بدهید. اگر با ذهنتان به این سؤال جواب بدهید، حتماً دارید راجع به یک جسم فکر می‌کنید و بنابراین در ذهنتان بهسوی جسم خواهید رفت، بهسوی خدا نخواهید رفت.

هرچیزی که ذهنمان نشان می‌دهد و برای ما خواشایند است، مولانا می‌گوید بدختی توست. اگر چیزهایی را غیر از زندگی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت می‌گذاری، تو به سوی تباہی می‌روی منتها یواش یواش، قدم به قدم؛ ولو این که آن چیز یک قدرت سیاسی است، تخت پادشاهی است و هرچیزی که در زندگی به شما جلال و شکوه می‌دهد. این را کنار بگذار، فقط از زندگی شاد شو.

اگر ما خردمند باشیم، می‌گوییم حالا که بی‌مراد شدم،
می‌خواستم به این چیز برسم نرسیدم، این‌همه هم ناراحت
شدم، این‌جا یک پیغامی هست. پیغام این است که یک خرد
بزرگی مثل این‌که دارد من را اداره می‌کند، به من می‌گوید که
این انتخاب‌های من ذهنی را رها کن، از یک خرد بزرگ‌تری،
علم بزرگ‌تری که از درونت می‌آید آگاه بشو.

وقتی بی مراد می شوی، درد هشیارانه بکش و حزم داشته باش، تأمل داشته باش که من چرا این قدر ناراحتم؟ به طور مثال می خواستم با این خانم یا آقا ازدواج کنم نشد، که من خیلی ناراحتم. این جا یک پیغامی هست. پیغام این است که من با او همانیده بودم، درد هشیارانه می کشم و عقل بزرگ را پشت این می بینم و قبول می کنم و آن عقل را به زندگی ام می آورم. می فهمم همانیده بودم که دارم این همه درد می کشم، این درد از همانیدگی است، این همانیدگی پوشش خداست.

فضاگشایی و دسترسی به خرد زندگی، وصل
شدن به زندگی، بسیار بسیار مهم است، چون ما از نظم
من ذهنی خارج می‌شویم.

مولانا می‌گوید، هر کسی فضایشایی کند و زندگی به او پیغام بدهد، این‌که در این جهان به مراد برسد یا نرسد یکی است. شما دیگر به مراد برسید یا نرسید برایتان مهم نیست. اگر نرسید می‌فهمید که به نفعتان بوده که نرسیدید. یک توکل کامل دارید که این نظم زندگی است و لزومی ندارد من به آن چیزی که می‌خواستم، برسم.

مولانا دارد ما را از آن انقباض، از آن کنترل، از آن چسبیدن به قدرت آگاه می‌کند.

هر کسی یک جایی قدرتی دارد. یک خانم خانه‌دار هم قدرت دارد، می‌تواند یک سری چیزها را در پارک ذهنی‌اش بگذارد و کنترل کند، هم خودش را بدبخت کند هم دیگران را، ولی اگر فضا را باز کند، خداوند از درون به او پیغام بدهد، دیگر به مراد ذهنی‌اش برسد یا نرسد، برایش مهم نیست

علت این که خداوند نمی‌تواند به ما کمک کند، فه
این که ناله‌های ما را نمی‌شنود، برای این که ما کمک را
نمی‌پذیریم، چون با عقل من ذهنی مان پیش می‌رویم. شما
نگویید نمی‌بینند، نمی‌شنود، وجود ندارد، شما باید حرف
بزنید، فقط فضا را باز کنید و صل بشوید.

وقتی آمدیم در ذهن من ذهنی دوست
کردیم درواقع بلاها زندگی ما را
می بلعیدند. اصلاً کار انسان‌های من ذهنی
چیست؟ نیروی زندگی را تبدیل به درد
می کنند.

وقتی وارد این جهان شدم، من ذهنی درست کردم، دردهایم زندگی ام را می‌خوردند.

وقتی ناظر شدم، به حضور زنده شدم و دردهایم را دیدم، دیدم این دردها به درد من نمی‌خورند، موقعی که من نآگاه بودم این‌ها ایجاد شده‌اند. هر لحظه موضوع و چالشی که بین من و مردم پیش می‌آمد تمام می‌شد، من تمام نکردم. این رنجش‌های من درواقع موضوعات تمام‌نشده است که به علت اشتباه من بوده، اکنون دیگر رنجش نمی‌ماند، کینه نمی‌ماند، شهوت چیزها نمی‌ماند.

وقتی شما فضا را باز می‌کنید، از ذهن خارج می‌شوید نمی‌دانید کجا هستید، نمی‌دانید وضعتان چیست، نمی‌دانید حالتان چیست، ولی چون تبدیل به خود زندگی شدید و زندگی هم از جنس شادی است شما شاد هستید، آرام هستید، خردمند هستید، عشق دارید، زنده هستید.

لزومی ندارد شما موقعیت خودتان را با ذهن بسنجید، خب من
 الان حالم خوب است یا نه؟ بنشینم ببینم حالم خوب است یا
 نه، این ذهن است. در چه وضعیتی هستم؟ پولم چه؟ خانه‌ام
 چه؟ مستغلاتم چه؟ در کجا هستم؟ خب این ذهن است. ولی
 کسی که فضا را باز می‌کند و این آسمان باز شد، دیگر نمی‌داند
 کجاست، لزومی ندارد بداند در چه وضعی است.

چرا شما می‌گویید من پیشرفت نکردم، برای این‌که با ذهنتان اندازه می‌گیرید، معیار ذهنتان پیشرفت همانیدگی‌هاست. اگر همانیدگی‌هایتان زیادتر می‌شد، می‌گویید این گنج حضور خوب است من پیشرفت کردم، ولی اگر چهار، پنج تایش را انداختید، ذهنتان می‌گوید بدبخت شدی؛ پس از ذهنت نپرس!

شما همیشه باید فضارا باز کنید ببینید از این فضای گشوده شده چه کلیدی می آید. از قضا و کنفکان، از صنع خداوند چه چیزی می آید. به عبارت دیگر زندگی فکر مربوط به این وضعیت را، این لحظه از طریق شما باید بکند و زندگی هم بیناست، اگر شما خاموش باشید.



توجه کنید نیستی ما تواضع نیست، تواضع قضیه را نمی‌رساند،
شما بگویید من افتادگی دارم. چون ما من ذهنی افتاده هم داریم
که افتادگی دارد، ولی به درد نمی‌خورد.

شما وقتی حقیقتاً فضا را باز می‌کنید عیب‌های خودتان را
می‌بینید. عیب‌هایتان شما را نامید نمی‌کنند برای این‌که زندگی
شما را ضمانت کرده با وصلی که الان به او هستید. خرد زندگی
شما را درست می‌کند.

شما با من ذهنی تان بعضی موقع‌ها موفق می‌شوید، ولی این روی‌پوش است.

می‌گویید که من خودم تصمیم گرفتم، با عقل خودم موفق شدم. مولانا

می‌گوید مغرور مشو شما آن پشت را نمی‌بینید که یکی دارد شما را

کنترل می‌کند. خرد کل را نمی‌بینید که این جا شما را به مراد رساند،

دفعهٔ بعد بی‌مراد می‌کند. به مراد هم رسیدی بگو او من را به مراد

رساند، نه عقلِ من ذهنی‌ام. مغرور مشو، پشت‌گرم به عقل خودت نشو.

خب اگر از این‌ها یاد بگیریم، شاید رفتارمان را بتوانیم درست کنیم.

مرکز هر انسانی، یعنی هر کسی که دلش را در اختیار خداوند قرار بدهد، پس از آن این دل همیشه در حال خوش است، هی می جوشد.
یعنی آگر شما واقعًا فضارا باز کنید، وصل بشوید و دلتان را در اختیار زندگی بگذارید، پس از آن معیار این است که می بینید دائمًا شما در حال کار روی خودتان هستید.

اگر شما همیشه در حال کار هستید، هی بیت هارامی خوانید،
حفظ می کنید، تکرار می کنید، فضای گشایی می کنید، امتحان کنید
بینید آن یک چالشی پیش آمد آیا واقعای توانید حزم کنید،
تأمل کنید، حتی مشورت کنید، عجله نکنید؟ خشمگین نشوید؟
توجه می کنید؟ پس در این صورت در چنگ زندگی هستید.

ما آفریننده هستیم در این لحظه می‌آفرینیم،
نه فکرهای قبلی را به کار می‌بریم، نه با آن‌ها
همانیده می‌شویم، برای این لحظه فکر جدید
باید بیافرینیم؛ برای این‌که ما از جنس
آفریدگاریم.

این را می‌دانیم از طریق دادن (بخشیدن) است که می‌توانیم بیشترین را بگیریم. شما بنشینید فکر کنید ببینید چه کاری از دست شما برمی‌آید؟ متوجه خواهید شد که در جهت خدمت به مردم خیلی کارها از دست شما برمی‌آید و انجام نمی‌دهید. اولی اش این است آن کاری که ما به‌طور حرفه‌ای انجام می‌دهیم، صدرصد انرژی‌مان را بگذاریم و به مشتری خدمت کنیم، کار ارباب رجوع را راه بیندازیم.

یکی دیگر از کارهایی که از دستمان بر می آید این است که بیاییم خانه مان ببینیم پدر و مادرمان چه احتیاج دارند، چه کمکی به آنها می توانیم؟ اگر همسر داریم خب چه کار برای تو می توانم بکنم؟ آن کار را من انجام می دهم. برای بچه مان چه کار می توانیم انجام بدهیم؟ یک دفعه همسایه مان یادمان می آید، شاید بتوانیم برویم به او کمک کنیم؛ بی کار نشستیم دیگر او نورمان را هم می اندازیم، این نور خرد با ماست.

یکی از شرط‌های مهم زنده شدن به بی‌نهایت خداوند
نخواستن چیزی از کسی در این جهان است. شما باید نمایند
می‌توانید توقعاتتان را از همه به صفر بررسانید؟
نگویید همسرم که همه نیست.

ما در مورد پرهیز خیلی کم صحبت می‌کنیم، ولی واقعاً پرهیز از هرچیزی که غم می‌دهد خیلی مهم است. غم اصل نیست، غم مال من ذهنی است. اگر غمگین هستید، دیو در دل شما کار می‌کند. خداوند غم را برای ما نیافریده، یعنی نگفته شما غم بکشید، غم در واقع تولید خود ماست و نتیجه داشتن من ذهنی است.

این لحظه نقد است، خداوند در این لحظه نقد از طریق شما
یک فکر بکر خلق می کند، نه در دیروز، نه در فردا،
هر چیز عالی در این لحظه قابل تجربه است، پس شما باید
فضارا باز کنید و در این لحظه باشید.

شما به صورت حضور ناظر ذهنتان را نگاه می‌کنید و می‌بینید وقتی این ذهن فعال می‌شود و به صورت من ذهنی بالا می‌آید، این برکتی که از زندگی می‌آید کم می‌شود. شما از این می‌ترسید، نه این‌که شما از خدا می‌ترسید! اگر شما بگویید من از خدا می‌ترسم که می‌شود دو نفر! حالا ما این اشتباه را کردیم و این عین بی‌وفایی است. این همان فساد‌اندیشی است.

شما بر حسب من ذهنی یک اقدامی می کنید و دو روز دیگر می بینید
این چقدر به ضرر شما تمام شد. خُب آگرمی دانستید نمی کردید،
چون بر حسب من ذهنی فکرمی کنید، پس با عدم کردن مرکز
وفضای شایی پی در پی دانش ایزدی را مال خود تان می کنید.

امانت زندگی به انسان همان عشق
است. مجانی نیست، من ذهنی را بد و
خودت را خلاص کن.

اگر با فکرهای همانیده می‌خواهیم اصل‌مان را که زندگی، خداست
پشناسیم، به کجا خواهیم رسید؟ پس چرا به حرف بزرگانمان که
نمونه‌اش مولاناست و این‌جا نوشته می‌شود ما توجه نمی‌کنیم؟!
سجاد هم که داریم!

پس باید متوجه بشویم که ما در شقاوت و بدبختی و بدباختگانند
اصرارورز هستیم، راسخ هستیم، رها نمی‌کنیم. چرا طرز فکرمان را
عوض نمی‌کنیم؟! در حالی که این دانش رو شده است.

ما به صورت فردی اگر بد دیدنمان را به وسیله من ذهنی نمی بینیم، کوری من ذهنی مان را نمی بینیم، آیا درد هایی هم که برای ما ایجاد کرده به صورت فردی و جمعی نمی بینیم؟!

این همه خشم، این همه ناله، این همه استرس، هم فردی و
هم جمعی، این را هم نمی بینیم؟!

همیشه این لحظه است. اگر همه‌چیز در این لحظه است، خدا در این لحظه هست، تجربه زندگی در این لحظه است، مردم در زمان مجازی چکار می‌کنند؟ چرا بعضی روزها دعا کردن بهتر از بعضی روزهای است؟ برای چه؟ همیشه این لحظه است. چطور امروز با دیروز فرق دارد؟ به چه مناسبتی؟ این‌ها را ذهن درست می‌کند و مهم جلوه می‌دهد.

ما چقدر باید راسخ باشیم در بد دیدن و بدبخت شدن و نفهمیم که این دید دارد ما را بدبخت می‌کند؟ کی باید بفهمیم کی می‌توانیم هم دیگر را آگاه کنیم به این حقیقت که آن طوری دیدن، عاشقان را به درد انداخته، و گرنه همه قوهٔ زنده شدن به خدا را دارند. چرا باید ما این قدر درد بکشیم؟ حالاتاً به خدا زنده بشویم یا نشویم. برای چه؟ مگر او نمی‌خواهد لحظه‌به‌لحظه ما را به خودش زنده کند؟

ما با اصول و نظم من ذهنی مان جلو می رویم.
 حتی به مولانا هم با من ذهنی مان گوش می دهیم،
 با من ذهنی مان تفسیر می کنیم، یک جوری معنی
 می کنیم که همانیدگی هایمان زیاد بشوند. این روش
 گوش کردن به مولانا نیست.

می بینید که تمام رفتارهای من ذهنی شما از شکایت، از خشمگین شدن، رنجیدن، نالیدن، در گذشته و آینده بودن، اصلاً در گذشته و آینده بودن بی ادبی است. شمس تبریز در این لحظه است، زندگی در این لحظه است، چرا نمی فهمند که در زمان مجازی نیست، با من توهمنی نمی شود زندگی کرد.

در این لحظه من ذهنی ام غلط فکر
می کند، این طوری که من می بینم
بدبختی است و بدبختی آور است.

مولانا این‌همه شش دفترِ مثنوی نوشته، این‌همه غزل دیوان شمس، ما هم تاکنون ۹۴۳ تا برنامه در خدمتتان اجرا کردیم، فقط باید شما توجه کنید. اگر زندگی‌تان درست نمی‌شود، تقصیر خودتان است. باید ببینید اشکالتان چیست.



حضور

شما باید براساس بینا بودن و شنوا بودن و دانا بودن خداوند که ذات شما هم از آن است استفاده کنید و دست به صُنع بزنید، تا زندگی تان را درست کنید. نمی‌توانید همان فکرهای قبلی و پوسیده را تکرار کنید بعد همان مسائل را درست کنید، بعد بگویید خداوند وجود ندارد.

ما نمی‌توانیم به جای خداوند خرافات را مرکزمان بگذاریم، خرافات را پرسیم، بعد انتظار داشته باشیم زندگی مان درست بشود. نمی‌توانیم از یک خرافات به یک خرافات دیگر برویم، باید دست به صُنع و آفرینندگی بزنیم.

برای این کار باید به هم دیگر کمک کنیم، فضارا باز کنیم. باید به هم دیگر یاد بدهیم که این طرز دید بر حسب همانی دگرها مخرب است، این دید خداگونه نیست. ما باید به هم دیگر بگوییم که این دید انسان را به زیان کاری می‌برد.

از تغییر فکرهای همانیدگی‌ها، من ذهنی درست می‌شود. من ذهنی یک تصویر ذهنی پویاست. عرض کردم وقتی وضع خوب می‌شود، من ذهنی بزرگ می‌شود. وقتی وضع همانیدگی‌ها بدتر می‌شود، کوچک می‌شود. وقتی کسی ما را تعریف می‌کند، من ذهنی‌مان بزرگ می‌شود و وقتی کسی توهین می‌کند، کوچک می‌شود.

من ذهنی واکنش نشان می‌دهد، واکنش‌هاییش مثل ترس است، خشم است و حسادت است، این جور واکنش‌ها، واکنش‌های مخرب هستند و دردهای من ذهنی برای این است که شما به هوش باشید که این عقل کار نمی‌کند و این تصویر ذهنی هم شما نیستید.



آن خواجه اگرچه تیزگوش است
استیزه گن و گران فروش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

من بُرّه بِه سُست خنده او
ایمن گشتم که او خموش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

سُست خنده: تبسم، لبخند

هُش دار که آب زیر کاه است

بحری است که زیر که به جوش است



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هرجا که زوی هش است مفتاح
اینجا چه کنی؟ که قفل هوش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

مفتاح: کلید

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۳

آل
حضور

در روی تو بنگرد، بخندد

مخرو، مشو که روی پوش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

روی پوش: ظاهرسازی، پوشاندن باطن

www.ParvizShahbazi.com

هر دل که به چنگ او درافتاد
چون چنگ همیشه در خوش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

با این همه روح‌ها چو زنیو، طوّاف ویند، زانگه نوش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰



شیریست که نعم و هیبت او
در گور مقیم همچو موش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰



شمسِ تبریز، روزِ نقد است عالَم بِهِ چَه در حديثِ دوش است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

دَم او جان دَهَدت، روز نَفْخَتْ بِذِير
کار او کُنْ فَیَکون سَت، نَه موقوف عَلَى

نَفْخَتْ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴





پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب آنستوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

چه چگونه بُد عدم، ا؟ چه نشان نهی قدم، ا؟

نگر اولین چَدم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدَم: دِيرينگي، قدِيم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان
شمس، غزل
شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و پار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خوب نزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
۲۶۳۶ بیت

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۳



من رو د از سینه‌ها در سینه‌ها از رو پنهان، صلاح و کینه‌ها



گرگ درندست نفسِ بد، یقین
چه بہانه می‌نمی بره قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،
بیت ۱۴۸۵۶

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۳۱۹۶

خبر: دانشمند، دانا
سنی: رفیع، بلند مرتبه

بر قرینِ خویش مَفزا در صفت
کآن فراق آزد یقین در عاقبت

تا کنی مر غیر را خبر و سنی
خویش را بد خو و خالی می کنی

مردۀ خود را رها کردهست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، شوی، دفتر دوم، پیت ۱۵۱
دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، شوی، دفتر دوم، پیت ۴۷۹



گو: گودال

قلتَبان: بی حمیت، بی غیرت

سِبال: سبیل

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خلقان گیر و گش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،
ابیات ۲۲۳۷_۲۲۳۵

در گوی و، در چهی ای قلتَبان
دست وادر از سِبالِ دیگران

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نفر جایی، دیگران را هم بگش

گل

حضور

اندیشه‌خو: دارای طبع و سرشت

اندیشه و فکر؛ کسی که پیوسته در فکر است، اما نه فکر صواب، بلکه خیالات واهمی.

هر که باشد شیر اسرار و امیر او بداند هرچه آندیشد خسیر

خر را خموش راندن: کنایه از مُماشات کردن

هین نگه دار ای دلِ اندیشه‌خو
دل ز اندیشه بدم در پیشِ او

داند و خر را همی‌راند خموش
در رُخت خندد برای روی‌پوش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات
۳۰۲۸_۳۰۳۰

وسواس: اندیشه بد که بر دل بگذرد.
پاس داشتن: خرمت نگاه داشتن

شیر چون دانست آن وسوسِشان
وانگفت و داشت آن دم پاسِشان

لیک با خود گفت: بُنْمایم سزا
مر شما را ای خسیسان گدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ایات

۳۰۳۱_۳۰۳۳

خسیس: فرومایه، پست
اعطا: بخشیدن

مر شما را بس نیامد رای من؟
ظُنّتان این است در اعطای من؟

من چه کردم با تو زین کج نمیشی؟
تو چه کردی با من از خوی نمیشی؟



مولوی، شوی، در ششم، پست ۴۷۷۷۴

ای خرد و راپitan از رای من از عطاهاي جهان آرای من

سگالیدن: اندیشیدن و فکر کردن؛
به خصوص اندیشه بد.

نقش با نقاش چه اسگالد دیگر؟
چون سگالش اوش بخشید و خبر
زمان: زمان، روزگار

این چنین ظن خسیسانه به من
مَر شما را بود؟ ننگانِ زَمَن؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات
۳۰۳۰_۳۰۳۶

آن‌صُّوَارَا گوش کن، خاموش باش
چون زیانِ حق نگشته، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

پس شما خاموش باشید آن‌صُّوا
تا زیان‌تان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اُنستوَا

مولوی، مشنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲



نه تو أَعْطِينَاكَ كَوْثَرًا خَوَانِدَةً؟

پس چرا خشکی و لب تشنہ مانده‌ای؟

«مگر تو آیه «کوثر را به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا خشکیده و لب تشنہ مانده‌ای؟»

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.

«همانا ما کوثر (خیر و برکت فراوان) را به تو عطا کردیم.»

«که بدخواه تو خود اَبْتَر است.»

«فَصَلٌّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرٌ.

«پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن.»

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱-۳

يا مگر فرعونی و، کوثر چو نیل
بر تو خون گشته است و ناخوش، ای عَلِيل
عَلِيل: بیمار، مریض، (نبو)، دردمند
توبه کن، بیزار شو از هر عَدو
کو ندارد آپ کوثر در کدو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۳۴_۱۲۳۳

ظَانِينِ إِلَّهٖ ظَنَّ الشُّوءِ رَا
چون منافق سَر بیندازم جدا
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۷

«وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ
وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِينَ
إِلَّهٖ ظَنَّ الشُّوءِ...».»

و مردان و زنان منافق و
مردان و زنان مشرک را که بر
خدا بدگمانند عذاب کند... .

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۶

وارهانم چرخ را از نگستان
تا بماند در جهان این داستان
شیر با این فکر می‌زد خنده فاش
بر تبسیم‌های شیر، ایمن مباش
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۰۳۸_۳۰۳۹

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دَگرها، ماهِ دی
هرچه غیر اوست، استدراجِ توست
گرچه تخت و مُلکِ توست و تاجِ توست
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۵۰۷_۵۰۸

عزم‌ها و قصدها در ماجرا
گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

طَمْع: زیاده‌خواهی،
قا به طَمْع آن دلت نیت کند
هرص، آز
بار دیگر نیت را بشکند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۶۲_۴۴۶۳

ور به کلی بی مرادت داشتی
دل شدی نومید، آمل کی گاشتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴ آمل: آزو

عاشقان از بی مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶



قَلَّا وَوْزٌ: پیش آهنگ، حضور

پیشوَرِ لشکر

بِ مَرَادِيِ شَدَ قَلَّا وَوْزٌ بِهَشْتٍ

حُفَّتِ الْجَنَّةَ شَنْوَاهِي خَوْشَ سَرْشَتٍ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷

حدیث «حُفَّتِ الْجَنَّةَ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهْوَاتِ.»

«بِهَشْتٍ در چیزهای ناخوشایند پوشیده

شده و دوزخ در شهوات.»

گَر نامه نمی خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی دانی، در پنجه رَه دانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

هله بس کن، هله بس کن، کم آواز جرس کن
که گُهم من، نه صَدایم، قلمم من، نه ضَریرم
ضریر: آوای قلمِ نی، صدای قلم

فَعِلاَتُنْ فَعِلاَتُنْ فَعِلاَتُنْ فَعِلاَتُنْ

همه می‌گویی و مزن دم ز شهنشاهِ شهریم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

مالِ دنیا شد تبسم‌هایِ حق کرد ما را مست و مغورو و خلق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۰

خلق: آنده، کهنه، پوسیده



فقر و رنجوری به است ای سند

سند: تکیه‌گاه،
شفص مورد اعتماد
کآن قبسم، دام خود را بر گند
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدِرُ جَهَنَّمَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.
و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود

نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۲

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۳



پِ پَ پَ پَ مَ بَ رَ اَ دَ دَ دَ دَ ذَ اَ صَ

تَ اَ رَگَ مَرَدِيتَ آَرَادَ سَوَيَ وَصَلَ

مولوی، مشنونی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

هرکه را فتح و ظَفَر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بِ مُراد

ظَفَر: پیروزی، کامرواپی

هرکه پایندان وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

پایندان: ضامن، کفیل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰-۴۰۵۹

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتب اسپوپیل هستش ترّهات

تُرّهات: سخنانِ یاوه و بیارزش، جمع تُرّهه؛ در اینجا به معنی بیارزش و بیاهمیت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

چون صفا بیند، بَلا شیرین شود
خوش شود دارو، چو صحّت بین شود
بُرد بیند خویش را در عَینِ مات
پس بگوید: اُقتُلُونی یا ثِقات

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، آیات ۱۰۸-۱۰۹

اُقتُلُونی یا ثِقات: ای یارانِ موردِ اعتمادم مرا بکشید.

کارگاهِ صُنعتِ حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگه بی قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

صُنعت: آفرینش

آینه هستی چه باشد؟ نیستی نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

چو آب آهسته زیرِ گه درآیم
به ناگه خرمنِ گه درزبایم

چکم از ناودان من قطره قطره
چو طوفان من خرابِ صد سرایم

سرا چه بُود؟ فلک را برشکافم
ز بی‌صبری قیامت را نپایم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

﴿إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ.﴾

«چون آسمان شکافته شود.»

(قرآن کریم، سوره انشقاق (۸۴)، آیه ۱)



علف: مجازاً خوراک، آذوقه

بلا را من علف بودم ز اول

ولیک اکنون بلاها را بلایم

ز جسیں جا میابا دل رهایی

اگر من واقفم که من کجا یم

میابا: میاباد، نیابد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴



پس عدوٰ جانِ صَرّاف است قلب دشمنِ درویش که بُود غیرِ کلب؟

صَرّاف: کسی که پول‌ها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سگهای تقلبی را از سگهای حقیقی بازمی‌شناسد.

قلب: تقلبی
کلب: سگ

پس ملایک رَبِّ سَلِمْ می‌زنند

رَبِّ سَلِمْ: پروردگارا سلامت بدار.

کین چراغی را که هست او نورکار
از پُف و دَم‌های دُزدان دُور دار

نورکار: روشنی‌بخش، مُنیر

دُزد و قَلَاب است خصِم نور، بس
زین دو ای فریادرَس، فریاد رَس

قَلَاب: حقه باز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹-۲۷

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پردهٔ دیگر بر او بستی، بدان

همه ارکان چو لباس آمد و صنعش چو بدن
چند مغروف لباسی، بدن انسان بین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۰۰۲

روی ایماڭ تو در آیینه اعمال بین
پرده بىردار و درآ، شَعْشَعَةُ ایمان بین

عَبَاس: معروف به
ذَبِيس مروی بود
که در لجاجت
در گَدایی شهرت
داشت.

گَر تو عاشق شده‌ای، حُسْن بُجُو، احسان نی
ور تو عَبَاس زماني، بِنِشين احسان بین

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۰۲۹

مولوی، مشوی، دفتر سوم،

ییت ۱۳۶۰

صنعت: آفرینش، آفریدن

گبر: کافر

ای عاشق جَریده، بر عاشقان گُزیده
بَگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن
عاشقِ صُنعت توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوع، کَی باشم چو گَبر؟

شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مشوی، دفتر سوم،
سیت ۱۳۶۱

عاشقِ صُنعتِ خدا با فَرْبُود
عاشقِ مصنوعِ او كافر بُود

گفت پیغمبر که جنت از الله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

مولوی، مشوی، دفتر ششم،
سیت ۳۲۳

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»
«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

حدیث

جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از
بِهشت‌های هشت‌گانه

چون نخواهی، من کفیلم مرتوا را
جَنَّتُ الْمَأْوَى و دیدارِ خدا

مولوی، شوی، دفترششم، میت ۳۳۴

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا بینی صُنع و صانع را به هم

مولوی، شوی، دفتردوم،
میت ۷۶۲

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۴۰۵۳

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۰۰۲

لابه کردم شه خودرا، پس از این او گوید
چون که دریاش بجوشد، دُربِی پایان بین

سرنگون ز آن شد، که از سرد دور ماند
خوش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، شمسی، دفتر سویجم،

میت ۳۶۲۱

این حکایت را بدان گفتم که تا
لاف کم بافی، چو رسوا شد خطأ

مر تو را ای هم به دعوی مُشتزاد
این بُدھستت اجتهاد و اعتقاد

مُشتزاد:
افزون شده
زیاد شده



مولوی شور، قصر پهارم
حضور

لیلت ۲۱۴ - ۲۱۳

چون زنِ صوفی تو خاین بوده‌ای دامِ مکر اندر دغا بگشوده‌ای

که زِ هر ناشسته‌رُویی گپزنی
شرم داری وز خدایِ خویش نی

ناشسته‌رُو: ناپاک، آنکه
چهرهٔ دلش آلوده است

گپزن: حرفِ مفتزن

از پی آن گفت حق، خود را سمیع

تا بیندی لب ز گفتارِ شنیع

مولوسر، شور، و قرچکارم

پیات ۲۱۵ - ۲۱۷

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بُود دیدِ وَیات هر دم نذیر

از پی آن گفت حق، خود را علیم
تا نیندیشی فسادی تو ز بیم

نیست اینها بر خدا اسم عَلَم

که بِسِیْه، کافور دارد نام هم

(مولوی، شوی، فقر چهارم، بیت ۲۱۸)

اسم عَلَم: نام خاصّی است که بر فردی مخصوص نهاده می‌شود تا بدان اسم، شناخته شود.
کافور: صمغ درختی است که بیشتر در جزایر و سواحل دریاهای روید.

(مولوی، شوی، دفترچه‌ارم، میت ۲۱۹)

علتِ اولی: نخستین علت؛
کنایه از عقل اول از عقول عَشْرَه که
مورد اعتقاد حکما بوده است.
سقیم: در اینجا به معنی نارسا و ابر آمده است.

اسم، مشتق است و اوصاف قدیم نه مثال علتِ اولی سقیم

اسم‌های خداوند،
مشتق است و از صفات
قدیم و ازلی او ناشی شده است،
اما این اسمی
مانند اصطلاح «علتِ اولی» ناقص و نارسا نیست.

ورنه، تَسْخُر باشد و طنز و دِها
کَرّ را سامع، ضریران را ضیا

ضریر: کور، ناپینا

تَسْخُر: مخفّف تَسْخُر. در اینجا
به معنی هزل و مسخره.

سامع: شنونده

دِها: مخفّف دِهاء به معنی
زیرکی، نیرنگ.

غازی: جنگجو،
پیکارکننده،
مجاهد راه دین.

حَيَى: با شرم و حِيَا
مَدِيْح: ستایش

صَبِيْح: زیبارو،
خوشگل

يا عَلَمْ باشد حَيَى نَامِ وَ قَيْح

يا سِيَاهِ زَشت را نَامِ صَبِيْح

طَفْلِكِ نُوزاده را حاجی لقب

يا لقب غازی نهی بهرِ نَسَب

گَر بَگويند اين لقبها در مَدِيْح

تا ندارد آن صفت، نَبُوَّد صَحِيْح

اے بسا سرمستِ نار و نارجو حضور ﷺ

خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندۀ خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کان خیالِ ناریه

ناریه: آتشین

در طریقت نیست إِلَّا عارِیه

عاریه: قرضی

صد هزاران فضل داند از علوم ^{الله}
حضور

جانِ خود را می‌نداند آن ظلوم

ظلوم: بسیار ستمگر

عَجُوز: پیرزن

داند او خاصیّتِ هر جوهری

در بیانِ جوهرِ خود چون خَری

که همی‌دانم یَجُوز و لا یَجُوز
خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم

ابیات ۲۶۴۸ - ۲۶۵۰

«سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا.»

«او منزه است، و از آنچه
در باره‌اش می‌گویند
برتر و بالاتر است.»

تَسْخِرُ و طَنْزِي بُوَد آن یا جُنُون پاک، حَقْ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ

«اطلاق این القاب غیر حقيقی به این و آن،
جنبه هزل و شوخی و یا دیوانگی پیدا می‌کند.
لیکن حضرت حق از همه سخنان و اقوالی که
ستمگران درباره او می‌گویند منزه است.

مولوی، مثنوی
دفتر چهارم، بیت ۲۲۶

تَسْخِر: مخفف تَسْخِر
به معنی مسخره کردن

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۴۳

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَاهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُوًّا.»

«ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم،
از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت
بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.»

ما در این دهليز قاضي قضا بهر دعوي السليم و بلى

که بلى گفتيم و آن را زامتحان
 فعل و قول ما شهود است و بيان

از چه در دهليز قاضي تن زديم؟
نه که ما بهر گواهی آمديم؟

تن زدن: ساكت شدن

دهلیز: راه رو

پگاه: صبح زود، سحر

زآن، بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بذھی و ناری عُتو

لجاج: لجاجت،

یکدندگی، ستیزه

چند در دهله‌لیز قاضی ای گواه

حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

عُتو: سرکشی، نافرمانی

از لجاج خویشتن بنشسته‌ی

اندرین تنگ کف و لب بسته‌ی

تا بَنْدَهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهليز کی خواهی رهید؟

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوته را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان مولوی، شوی، و قرچم،

پت ۱۸۲_۱۸۰

این امانت واگزار و وارهان

گزاردن:
انجام دادن،
ادا کردن

من همی دانستت پیش از وصال

که نگو زویی، ولیکن بدخصال

من همی دانستمت پیش از لقا

کز ستیزه، راسخی اندر شقا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶_۲۲۵

شقا:

بدبختی و

شقawot

چون که چشم سخ باشد در عَمَش

دانَش زَآن در د، گر کم بِلَنْمَش

عَمَش: ضعف بینایی، جاری شدن دائمی مولوی، مثنوی، دفتر

چهارم، بیت ۲۲۷

اشک از چشم به جهت بیماری

تو مرا چون بَرَه دیدی بِشُبان
تو گُمان بُرْدی ندارم پاسبان
عاشقان از درد زآن ناپیده‌اند
که نظر ناجایگه مایده‌اند

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

بیشبان دانسته‌اند آن ظُبی را

را یگان دانسته‌اند آن سَبی را

مولوی، شویی، دفترچه‌مارم،

پیت ۲۳۰

ظُبی: آهو
سَبی: شکار

تا ز غَمْزَه تَيْرَ آمد بَر جَگَر

غمزه:

کَهْ مَنْم حَارَسْ، گَزَافَهْ كَمْ نَگَر

اشاراتِ

ابروی

كَيْ كَمْ از بَزَهْ كَمْ از بُزْ غالَهْام

کَهْ بَاشَدْ حَارَسْ از دُبَالَهْام؟

معشوق

حارسی دارم که مُلکش می‌سزد
داند او بادی که آن بوسن و زد

مولوی، شوی، دفترچه‌هارم، سیت ۲۳۳

سَرْد بُود آن باد یا گَرم، آن علیم
نیست غافل، نیست غایب، ای سَقِیم

سَقِيم: بیمارِ جسمانی؛ در اینجا منظور بیمارِ اخلاقی و باطنی است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴

نفسِ شہوانی ذحق کرست و کور
من بے دل، کوریت می دیدم زدُور

مولوں، شوون، دفتر چهارم، پیت ۲۳۵

هشت سالت زآن نپرسیدم به هیچ
که پُرت دیدم ز جهل پیچ پیچ

جهل پیچ پیچ: نادانی

بسیار، جهل مرگب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶

خود چه پرسم آنکه او باشد به ٿون
که تو چونی؟ چون بُود او سرنگون

تۇن: آتش خانە حمام، گلخان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷

The background of the advertisement features a serene sunset or sunrise over a body of water. The sky is a gradient of warm colors, transitioning from a pale yellow at the top to a deep orange and red near the horizon. The water in the foreground is dark and reflects the light of the setting sun.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر قمایش فرمایید.

www.parvizshahbazi.com